

حال و قال اشرف پهلوی

در آینه یک اثر نوانتشار

زندگی اشرفی

اما بد فرجام

■ شاهد توحیدی

مرور گذشته فریضه‌ای است برای رویارویی با آینده. هم از این روی از اولین وظایف نهادهای فرهنگی، آماده ساختن زمینه‌های این امر است. چندی است که مرکز اسناد انقلاب اسلامی برای آشنا ساختن نوجوانان و جوانان با تاریخ معاصر ایران، اقدام به تهیه آثاری مجمل با نثر ساده و در قطع پالتویی نموده است. کتابی که هم‌اینهاک در معرفی آن سخن می‌رود، در زمره این مجموعه آثار است. «پلنگ سیاه» آینه‌ای است از زندگی و زمانه اشرف پهلوی خواهر دوقلوی شاه که توسط نصیر مشایخ به رشته تحریر در آمده است. این اثر ادوار گوناگون حیات فردی و سیاسی او را با قلمی روان روایت کرده و در نور تاباندن به این چهره پرنفوذ دوران پهلوی کوشیده است. مؤلف در دیباچه خویش، اهمیت موضوع مورد پژوهش خویش را اینگونه به قلم آورده است:

«زندگی با حقیقت‌های اسطوره‌ای و نمادهای شورآفرین نشاط می‌یابد، تحرک می‌آفریند و هدفمند می‌گردد. نسلی که از گذشته خویش بپُرد چونان گیاهی بی‌ریشه خواهد شد که با وزشی از جاکنده می‌شود. آیندگان هرچه بیشتر ریشه در اعماق تاریخ خویش فرو برند، شاخه و برگ محکم‌تر و بیشتری در آسمان زندگی می‌گسترانند. کمتر ملت و مکتبی همانند ایران اسلامی از اسطوره‌ها و نمادهای زندگی‌ساز بهره‌مند می‌باشد، وظیفه فرهیختگان است که فرهنگ گذشته را به آینده منتقل کنند و لازمه این عمل، انتخاب زبانی است که نسل جوان آن را دلپذیر بیابد؛ و ما ساده‌نویسی را برگزیدیم.



اشرف پهلوی در سالیان پایانی دهه ۴۰

ساده‌نویسی روشی وحیانی است: «ما قار آن را با شیوه‌ای ساده بیان کردیم»؛ سادگی آیات الهی را در شعر عرب و حتی در کلام پیامبر(ص) نمی‌توان دید. از این رو، قرآن کتاب بیان روشن لقب یافته است و آنچه بر اهمیت آن می‌افزاید، این است که کتاب الهی در عین سادگی، از وزانت علمی بی‌ظنیری برخوردار می‌باشد؛ ای پیامبر! ما بر تو سخنی وزن نازل می‌کنیم... و همین امتزاج سادگی و سنگینی است که گذشت زمان از تازگی آن نکاسته است.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی به حکم رسالتی که بر دوش دارد، مصمم است تا با زبانی شیوا اما محتوایی مستند، زندگی نقش‌آفرینان و آفریده‌شده‌ها را برای جوانان ترسیم کند. این نوع نگارش که بر پایه مستندات تاریخی و نشر ادبی و نه نهایت معطوف به خواننده خاص و جوان است، خود سبکی خاص است که شخصیت‌ها، رویدادها و مفاهیم و اصطلاحات سیاسی و اجتماعی تأثیر گذار در انقلاب اسلامی را به روان‌ترین شکل آن به آیندگان و جوانان معرفی می‌نماید. امیدواریم که مورد قبول جوانان و رضای خداوند بزرگ قرار گیرد! آنچه در پیش رو دارید روایتی مستند از زندگانی یکی از سرمستان باده قدرت است که روزگاری دراز بر مسند ملک و مال و بی‌بروایی روزهای اقول تکیه زده بود و اکنون از آن ایام قدرت گساری، تنها خاطراتی به یاد دارد. داستان چنین زندگانی اشرافی و شاهانه اما بدفرجام، حکایت مکرر تاریخ است که به درازی عمر جهان بر گوش فراموش عهد و پندشنسوی بسیاری زمره شده است و از آن درس و پند نگرفته‌اند و آن را در لحظه، لحظه زندگانی خود تجربه کرده‌اند تا به سزای نابوری خویش، بهایی سنگین بپردازند که: چنین است رسم سرای درشت!.. باشد که پند گیرد و صاحب‌هوش!

شایسته است از ریاست محترم مرکز اسناد انقلاب اسلامی و دست‌اندرکاران معاونت پژوهشی این مرکز سپاسگزاری کنم و از دوست خوبم آقای حسین کیاحیرتی که مرا در تهیه این کتاب یاری داده‌اند سپاسگزار باشم.»

■ احمد رضا صدری

روزه‌هایی که بر ما گذشت، تداعی‌گر سالروز صدور فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین شاه قاجار بود. مقالی که در پی می‌آید به همین مناسبت به شما تقدیم می‌شود. امید آنکه تاریخ پژوهان و علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

رمضان سال ۱۳۲۳ ه‍.ش در پی جنگ روسیه و ژاپن و سپس انقلاب روسیه، ازاق، به‌خصوص قند در تهران فوق‌العاده گران می‌شود. علاءالدوله، حاکم سخنگری تهران سعی می‌کند به این بهانه چند تن از تاجر ناراضی تهران را که در اعتراض به عملکرد مسیو نوز بلژیکی در حرم حضرت شاه عبدالعظیم متخصن شده بودند، تنبیه کند. از آنجا که علما هم در چند ماه گذشته به عملکرد علاءالدوله اعتراض کرده بودند، او سعی داشت با تنبیه تاجر درواقع از روحانوم هم زهر چشم بگیرد.

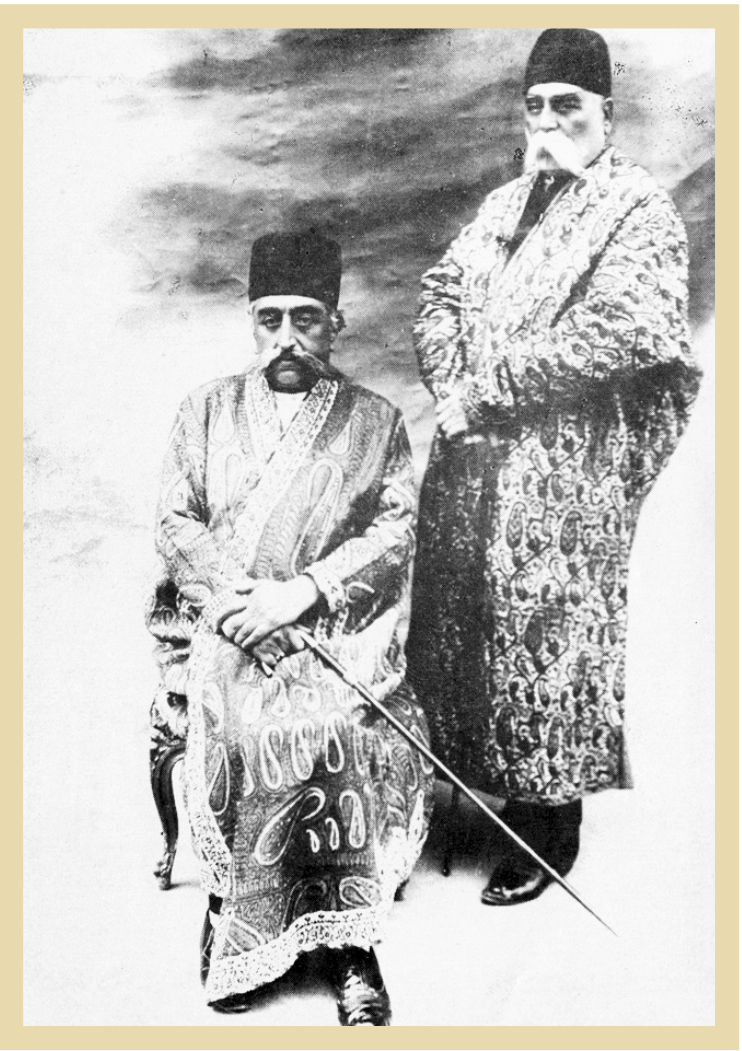
■ فلک‌کردن سید هاشم تاجر توسط علاءالدوله و باقی قضا

بزرگ‌ترین تاجر قند پیرمرد ۶۰، ۷۰ ساله خیر و متدینی به نام سید هاشم بود که علاءالدوله به او تکلیف کرد باید قند را به قیمت سابق بفروشد. سید هاشم گفت چنین التزامی نمی‌دهد و تمام ۱۰۰ صندوق قند خود را پیشکش می‌کند و دست‌از تجارت برمی‌دارد او دستور داد پیرمرد را فلک کنند، ولی هر چه فشار را بیشتر می‌کرد مقاومت سید هاشم بیشتر شد. چوب خوردن سید هاشم که به سبب انجام کارهای خیر متعدد محبوب مردم بود خون همه را جوش آورد و در اعتراض به این کار دکان‌ها را بستند و در مسجد شاه جمع شدند. دلجویی میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله، وزیر امور خارجه از تاجر هم فایده نداشت و آتش انقلاب زبانه کشید.

از این تاریخ تا کودتای ۱۲۹۹ رویدادهای وحشتناکی رخ دادند و آدمکشی، تبعید، غارت و قتل تاریخ معاصر ایران را پر کرد. در این دوران شش‌نامه‌هایی پخش می‌شوند که اکثر آنها از شدت وقاحت قابل نقل نیستند. در یکی از مؤدبانه‌ترین شش‌نامه‌ها درباره آیت‌الله بهبهانی آمده است: «حجت‌الاسلام، نایبالامام، حضور شما عرض می‌نمایم سن شما که از ۷۰ زیادت‌ر شده ریش شما هم که سفید گردیده اما چه فایده که خیالات فاسده و آمال و آرزوهای شما جوان گردیده هنوز دست از کارهای قدیمی

بزرگ قرار گیر! آنچه در پیش رو دارید روایتی مستند از زندگانی یکی از سرمستان باده قدرت است که روزگاری دراز بر مسند ملک و مال و بی‌بروایی روزهای اقول تکیه زده بود و اکنون از آن ایام قدرت گساری، تنها خاطراتی به یاد دارد. داستان چنین زندگانی اشرافی و شاهانه اما بدفرجام، حکایت مکرر تاریخ است که به درازی عمر جهان بر گوش فراموش عهد و پندشنسوی بسیاری زمره شده است و از آن درس و پند نگرفته‌اند و آن را در لحظه، لحظه زندگانی خود تجربه کرده‌اند تا به سزای نابوری خویش، بهایی سنگین بپردازند که: چنین است رسم سرای درشت!.. باشد که پند گیرد و صاحب‌هوش!

شایسته است از ریاست محترم مرکز اسناد انقلاب اسلامی و دست‌اندرکاران معاونت پژوهشی این مرکز سپاسگزاری کنم و از دوست خوبم آقای حسین کیاحیرتی که مرا در تهیه این کتاب یاری داده‌اند سپاسگزار باشم.»



مظفرالدین شاه قاجار در کنار صدر اعظم خود عبدالحمید میرزا عین‌الدوله

برگی دیگر از زمینه‌های شکل‌گیری انقلاب مشروطیت ایران

شاهِ مهربان، اما عاری از اراده و تدبیر!

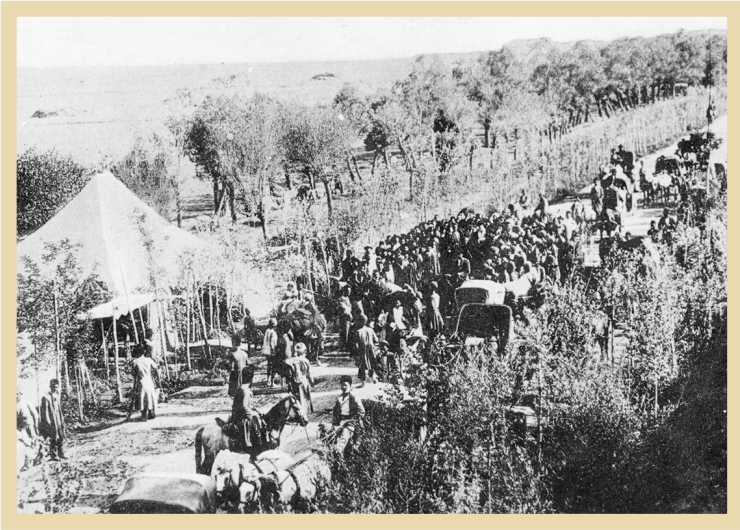
■ احمد رضا صدری

بر نداشتید بلکه تا به حال از غم بی‌آلتی افسرده بودید حال که فی‌الجمله رمقی به خود مشاهده فرمودید به بعیدن کره ارض قناعت نمی‌فرمایید طمع آسمان‌ها هم که نمودید. ای آق‌های بزرگوار نه به آن زینب و کلثوم خواندنت و نه به آن دایره و دنبک زدن، آخر تو که ما را پیش بهود و نصاری و مجوس و تمام ملل خارجه از خجالت آب نمودی. آقا جان قدری بی‌شرم

تشریف داری.» چند جمله اول شش‌نامه‌ای هم که علیه علاءالدوله منتشر شد، نقل می‌شود: «قای میرزا احمدخان علاءالدوله این عبدالحجیم‌خان یزیدزاده، چرا حیا نمی‌کنی؟ ای بی‌حیا، شرم نمی‌کنی؟ ای بی‌شرم، خیانت پس است! این‌قدر این ملت بدبخت از میان رفته را از آزار مکن، زحمت مده! سبحان‌الله، بادیه‌ها دودیدام، ایله و شر خنیده‌ام، قرط و لوند دیدهام، لیک تو چیز دیگری.»

■ یک حيله و خنثی شدن آن به تدبیر علما

پس از تعطیل شدن بازار و جمع شدن مردم در مسجد شاه، امام جمعه تهران، یعنی نوه ناصرالدین و همکار و دوست صمیمی عین‌الدوله برای فرو نشاندن آتش خشم مردم حیل‌های اندیشید و به جمعیتی که در مسجد شاه جمع شده بودند گفت که تنها بستن اعلام کنید و علما را هم به میدان بیاورید، شاید به نتیجه برسید. مردم خوش‌باور فردای آن روز همه دکان‌ها را بستند و علما را به مسجد آوردند. آیت‌الله بهبهانی، آیت‌الله طباطبایی، امام جمعه و سایر سران قوم درباره توهین علاءالدوله به تاجر بحث کردند و به این نتیجه رسیدند که عزل او را از صدر اعظم بخواهند و برای جلوگیری از این ستم‌ها از شاه بخواهند با ایجاد مجلسی به نام عدالتخانه موافقت کنند. عصر آن روز سید جمال واعظ که از نقشه امام جمعه خبر نداشت، منبر رفت و تصمیم علما را به اطلاع مردم رساند. سپس گفت: «علیهضرت شاهنشاه اگر مسلمان است با علمای اعلام همکاری خواهد فرمود و عرایض بی‌غرضانه علما را خواهد شنید... و اگر...» که ناگهان امام جمعه از جابر خلاست و فریاد زد: «ای سید بی‌دین! ای لادم‌ها! به شاه بی‌احترامی کردی. ای کافر! ای بابی! چرا به شاه بدگویی می‌کنی؟» بعد هم نگران خود را که با چوب و چماق آمده بودند، صدازد که به جان مردم افتادند. در بیرون شبستان هم اراه‌بای را به حرکت درآوردند که صادیاب در دل شب همه را به



علمای متحصنین قند در راه‌آفتاب گشت، تهران

بود و فریاد می‌زد از این به بعد دختران شما را مسیو نوز بلژیکی باید عقد کند، چون دیگر علما را نداریم!» روزبه‌روز بر تعداد مهاجرین افزوده می‌شد. عین‌الدوله هر کاری از دستش برآمد انجام داد که علما را بر گرداند، اما نتیجه نگرفت. سرانجام کار به جایی رسید که برای تهیه خوراک سیل عظیم مهاجرین باید یک خروار برنج بخته می‌شد، مخارج مهاجرین را میسرزا علی‌اصغرخان اتابک، بازاریان که از ترس اتابک در مهاجرت شرکت نکرده بودند و سالارالدوله، پسر مظفرالدین شاه می‌دادند. سالارالدوله قصد داشت با طرفداری از آزادی‌خواهان به مقصود خود برسد. او مبلغ ۸ هزار تومان را از طریق ملکه‌المتمکین به مهاجرین رساند.

■ شاه بی‌خبر از همه جا!

واقعیت امر این است که این تحصن به دلیل رأفت مظفرالدین‌شاه به خاک و خون کشیده نشد، وگرنه امیربهادر جنگ با ۵۰۰ سرباز عازم شهرری بود تا آقایان علما را به‌زور برگرداند که شاه دستسور مراجعت به او را داد. افسوس که این آیت رأفت به‌کلی از اراده و تدبیر عاری بود و حتی ماهیت واقعی را که در تهران وزیر گوشش اتفاق می‌افتادند درک نمی‌کرد. سرانجام آزادی‌خواهان تصمیم گرفتند با استفاده از همین ویژگی عطفوت و مهربانی شاه فاضله‌ای را که توسط عین‌الدوله بین او و ملت کشیده شده بود بردارند. قرار شد ملک‌المتمکین و یحیی دولت‌آبادی وسیله اجرای این تصمیم شوند. آنها با شمس‌الدین بیگ، سفیر امپراتوری عثمانی دوست بودند و از طریق او تقاضای آزادی‌خواهان را به عرض شاه رساندند. عین‌الدوله هم از ترس از دست دادن مقام خود به آزادی‌خواهان روی خوش نشان داد. درخواست‌ها توسط سفیر عثمانی به وزیر امور خارجه داده شد تا به شاه عرضه کند. شاه که تا آن روز از هیچ اتفاقی خبر نداشت، دستور داد از طریق سفیر عثمانی به آقایان علما اطلاع داده شود که خواسته‌های آنها پذیرفته می‌شود و لذا به تهران بازگردند. سپس به عین‌الدوله دستور داد که آقایان علما را محترمانه بازگرداند، ولی او به دستور شاه اعتنا نکرد. این کار همیشه‌گی او بود که از عواطف شاه سوءاستفاده کند. می‌گفت اطاعت امر، اما درواقع کار خودش را می‌کرد. اجرای فرمان شاه مقدماتی می‌خواست که سه روز طول کشید و عین‌الدوله تصمیم داشت در این سه روز به شیوه دیگری متخصنین را پراکنده کند. مردم با بی‌سبری منتظر بازگشت علما بودند، اما این اتفاق نمی‌افتاد. یک روز که شاه مهمان امیربهادر جنگ بود، زن و مردی دو نامه پدیدامیز را هنگام ورود او به خانه امیربهادر به دستش دادند. موقع بازگشت هم زن‌ها طرافق کالسکه سلطنتی را گرفتند و با گریه و زاری از شاه خواستند علما را بر گرداند. در همین روز دکان‌ها و بازارها هم بسته شدند. شاه عین‌الدوله را احضار کرد و گفت اگر همین فردا علما را برنگرداند، خودش ششما می‌رود و آنها را می‌آورد. در نتیجه عین‌الدوله ناچار جمع شده بودند و میرزا حسن رشديه جریان را با ذکر جزئیات برایشان گزارش کرد. طرفداران میرزا علی‌اصغرخان اتابک هم پاسیدین ملاقات کرد و به آنها قوت قلب داده بود. کاملاً معلوم بود امام جمعه به این حد اکتفا نمی‌کند و دنباله کار را خواهد گرفت. آیت‌الله طباطبایی نقشه‌دقیقی را طرح می‌کند و می‌گوید: «اگر ما فردا در این شهر بنامیم عین‌الدوله محرک امام جمعه و مردم می‌شود شاید مقصود متغلب شود، چه بعضی از اجزای ما با اجزای امام جمعه زد و خورد خواهند نمود، تاجر هم داخل در کار می‌شوند. اگر همراهی از آنها نکنیم که مناسب نیست و اگر همراهی کنیم آن وقت به مردم القای شبهه خواهند نمود و درباریان می‌گویند ما خواستیم قند را از ازان کنیم آقایان مانع شدند و به این بهانه سایر ما کولات را هم بران خواهند نمود. به بهانه نظم شهر و امنیت، مردم را نفی و تبعید می‌کنند. پس صلاح در این است که چند روزی در این شهر نباشیم و در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم(ع) متوقف و مجاور باشیم». همگی از این نقشه استقبال می‌کنند و آیت‌الله بهبهانی هم هنگامی که از این تصمیم آگاه می‌شود، بسیار اظهار مسرت می‌کند و آن را می‌پذیرد.

■ به سوی زاویه حضرت عبدالعظیم(ع)

بدین ترتیب بود که در روز ۱۶ شوال سال ۱۲۳۲ ه‍.ق علما به سوی شهرری راهی می‌شوند و عین‌الدوله هر چه تلاش می‌کند مانع آنها شود نمی‌تواند. خالی شدن شهر از علما که کارهای وزارتخانه‌های متعدد امروز را انجام می‌دادند ابداً به نفع حکومت نبود. فرصت‌الدوله شیرازی در مقدمه دیوان خود می‌نویسد: «خودم دیدم که زنی مقتعه خود را اسر چوبی کرده اینک مانع از اقدامات آنها شود، حکومت نظامی اعلام کرد و دستور داد مأموران حکومتی بعد از ساعت نیمه‌شب هرکسی را که در کوئی و برزن دیدند دستگیر و زندانی کنند. در این شب‌ها شب‌نامه‌های زیادی از سوی موافقان و مخالفان حکومت بر سر و روی مردم می‌باریدند. **■ حمله مردم به قراولخانه و شهادت «سید عبدالحمید»**

یکی از کسانی که عین‌الدوله دستور دستگیری وی را صادر کرده بود و بسیاری بی‌پروا سخنرا می‌کرد، حاج شیخ محمد واعظ بود. او زمانی که دو ساعت از طلوع آفتاب گذشته بود سوار بر الاغ از محله سربولک می‌گذشت، توسط ۲۰۰ سرباز محاصره شد و او را به خانه عین‌الدوله بردند. هنگامی که این جمعیت به نزدیکی مدرسه حاجی ابوالحسن معمارباشی رسیدند، طلاب از موضوع باخبر شدند و از مدرسه بیرون ریختند و با کمک مردم سعی کردند جلوی سربازان را

بگیرند. سربازان حاج شیخ را در قراولخانه‌ای در آن نزدیکی زندانی کردند. فرزند آیت‌الله بهبهانی از سوی پدر به کمک طلاب آمد و رهبری آنها را به عهده گرفت و به قراولخانه حمله کردند و حاج شیخ را بیرون آوردند. فرمانده سربازان فرمان تیر داد و در این میسان طلبه جوانی به نام سید عبدالحمید به شهادت رسید. با این عمل شورشی به پا شد. مردم جنازه سید عبدالحمید را روی دوش گرفتند و به مسجد شاه رساندند. دکان‌ها بسته شدند و بازار تعطیل شد و مردم در مسجد شاه جمع شدند، صنف بزاز پیراهن خونین سسید عبدالحمید را بر سر چوبی نصب کردند و در بازارهای اطراف مسجد به حرکت در آوردند و بر سر و سینه‌نزان نوحه سر دادند. از عمامه سید مقتول دو علم درست کردند و سادات و طلاب زیر آن علم‌ها سینه می‌زدند و نوحه می‌خواندند. در این مراسم عزاداری هر کس هر هنری که داشت به خرج می‌داد و شور و هیجان مردم به اوج رسید. عین‌الدوله به محض وقوف از این واقعه به شهر آمد و به فوج شاققی فرمان داد مسجد را محاصره کنند و اخطار بدهند که علما زودتر به خانه‌هایشان برگردند و ما خودمان امور را اصلاح می‌کنیم. علما پاسخ دادند ما عدالتخانه می‌خواهیم و چون عین‌الدوله مانع می‌شود باید از صدارت خلع شود. فردای آن روز سربازان به سمت جمعیت عزادار و تظاهرکننده آتش گشودند و در این ماجرا بین ۵۸ تا ۱۱۵ تن کشته و عده‌ی شماری زخمی شدند. قیامتی بر پا شده بود و مردم وحشت‌زده از مهلکه می‌گریختند. آیت‌الله طباطبایی رنگ و رویش را باخته بود و دنبال پسرهایش می‌گشت. ناگهان آیت‌الله بهبهانی روی یک بلندی ایستاد، سینه خود را باز کرد و فریاد زد: «مردم! اینها به شما کاری ندارند، اینها مرا می‌خواهند، این است سینه من! کجاست آنکه تیر خالی کند و مرا مانند اجادم در این راه شهید کند؟ شهادت آرث ماست...» مردم با فریادهای آیت‌الله بهبهانی قوت قلب گرفتند و در مسجد ماندند.

■ این بار تحصن در قم

چند روز دیگر به همین منوال گذشت و سرانجام نصرالسلطنه از شاه پیغام آورد که ما شما را به هر صورتی که باشد از اینجا خارج می‌کنیم. آیت‌الله بهبهانی گفت: «پس به سربازان دستور بدهید ما را به‌زور از خانه‌خدا بیرون نکنند!» آیت‌الله طباطبایی گفت: «تا ما در شهر باشیم مردم آرام نخواهند گرفت. اگر می‌خواهید آتش این فتنه فرو بنشیند یا عدالتخانه را برپا کنید یا به ما امنیت بدهید یا به عتبات عالیات برویم...» بدیهی است که در خواست دوم ایشان همان چیزی بود که نصرالسلطنه می‌خواست و هنوز یک ساعت به غروب مانده بود که فرمان امنیت صادر شد. به این ترتیب علما راه‌های عتبات شدند. در این مهاجرت که به هجرت کبری معروف شد، تقریباً ۳ هزار تن مهاجرت کردند. آیت‌الله شیخ‌فضل‌الله نوری هم دو روز بعد حرکت کرد و به مهاجرین پیوست و به این ترتیب طلمه شدیدی به حیثیت درباریان وارد شد. بار دیگر شهر از علما خالی شد و مردم سسر گردان ماندند که به چه کسانی پناه ببرند و کارهایشان را به چه کسی ارجاع بدهند، مخصوصاً که هر عالمی تعداد زیادی از اسناد مردم را به صورت امانت نزد خود داشت که در هنگام لزوم به صاحبش ر می‌کرد. آیت‌الله بهبهانی نمی‌خواست مردم را به امان درباریان ستمگر علما در عتبات حرکت کنند و ستمگری را از آنان استمداد طلبید. کاردار سفارت هم پاسخ مساعدی داد. آیت‌الله بهبهانی در این‌بابویه به بعضی از تاجر گفت که کاردار انگلیس قول مساعدت داده است و چنانچه ستمی به شما رسید، به سفارت انگلیس پناه ببرید. فشار عین‌الدوله روی تاجر بسیار زیاد شد و وقاحت را به جایی رساند که شبی که علما به سوی عتبات حرکت کردند دستور دادن حاج حسن، برادر حاجی محمدتقی بنکدار را از خانه‌اش هر جنانیتی که می‌کرد دست کم به ناموس مردم کاری نداشت. بعد هم دستور داد بعضی از تاجر را دستگیر کنند و به کسی که سید عبدالمجید را کشته بود ترفیع درجه داد.

■ و سرانجام پیروزی

سرانجام با پناه بردن بیش از ۱۴، ۱۳ هزار نفر به سفارت انگلیس، علمای مهاجر در جوار حرم مطهر حضرت معصومه(س) در قم متوقف شدند. خبر بست‌نشینی مردم در سفارت انگلیس و مهاجرت علما در سراسر ایران پخش شد. نخستین مردمی که قیام کردند، مردم تبریز بودند که از عین‌الدوله کینه‌ای قدیمی به دل داشتند. علمای تبریز تلگرافی در حمایت از علمای مهاجر به شاه مخابره کردند و سپس برای علمای مهاجر و علمای سایر شهرها تلگراف فرستادند. به‌تدریج مردم اصفهان، زرنده، ساوه... به مهاجرین پیوستند. در زنجان و رشت بلوا شد. در تهران سربازان به مردم ملحق شدند و بعضی از افسران از مقام خود استعفا دادند و به سفارت‌نشین‌ها پیوستند. عین‌الدوله که همه راه‌ها را به سوی خود مسدود می‌دید به‌ناچار استغافات دو به ده خود، مبارک‌آباد برگشت و میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله به مقام صدارت عظمی رسید. به این ترتیب مانعی که بین مردم و شاه وجود داشت از میان برداشته شد. ابتدا عدالتخانه که درخواست اصلی علما و مردم بود تأسیس گردید. سرانجام علما پس از یک ماه دربه‌ری در میان شور و غوغا و استقبال باشکوه مردم مراجعت کردند و مردم هم بعد از یک ماه تحصن به کار و زندگی خود بازگشتند.